

# عشق ناما یعنی بر جمع بند

حضرت مولانا واحدی علیہ الرحمۃ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْعِشْقُ حَقِیْقَتِیْ اِرَادَتِیْ  
مِنْ كَاسِ مَحَبَّتِہٖ سَقَانِیْ

بر دست شراب ارغوانی  
مانند آّب زندگانی  
زان بومی حیات جاودانی  
می نوش پیالہ تا توانی  
بشناس تو ذات خود کہ آنی  
تاسیر وجود را بدانی

ترسا بچہ زور در آمد  
اول قدحی بدست من داد  
واحد چہ می کہ یافت جانم  
ای صوفی اگر حریف عشقی  
مقصود تو خود حقیقت تست  
تو جام جہان نما طلب کن

قَدْ كَانَ وَلَمْ يَكُنْ زَانًا  
وَالآنَ بَعْدَہٗ كَمَا كَانَ

ای وای بزہد پارسائی

زین گونه اگر تو دسربانی

تادل بسری نذبه معنی  
 از غایت دلبری و شوخی  
 آن چشمه نوش رازمانی  
 بان از لطمه مرو خدا را  
 من بی تو چگونه زنده مانم  
 باستی مایسانه امروز  
 ساقی قدحی که تیره گشتیم  
 ای مطرب عشق راه عشاق  
 چون واحدی از خودی فنا شد  
 خفا که بکیت در جهان دوست

هر لحظه بصورتی بر آئی  
 رُو از پس پرده می نمائی  
 بکشای که روح میفرزائی  
 ای چشم مرا تو روشنائی  
 آسان نبود ز جان جدائی  
 ای شاهد اگر حریف مائی  
 زمین زهد و فسانه ریائی  
 در پرده چه خوب میسزائی  
 با ذات حقش شد آشنائی  
 نیکو بنگر که هر چه هست اوست

قَدْ كَانُوا لَكُمْ آيَاتٍ لَّئِنْ كُنْتُمْ  
 وَالْآنَ بَعِيثُمْ كَمَا كَانُوا

در جام جمال جان هوید است  
 از عکس لبان لعل ساقی  
 وز فتنه چشم مست شاید  
 صاحب نظران چگونه بنشینند  
 ساقی قدحی که میتواند  
 مشتاق لقای دوست بودیم  
 شک نیست که نزد اهل تحقیق

بنگر که چه نازنین و زیباست  
 در جام علی الدوام صهبای  
 در کوی مغان همیشه غوغا است  
 این روی که لائق تماشا است  
 حل کردن مشکل که مار است  
 دیدیم که خود حقیقت ما است  
 هر قطره که هست عین دریا است

<p>معلوم شود که دوست یکتا زیرا که شراب شاهد این جا در روی تو ستر عشق پیدا بنکو بنگر که هر چه هست دوست</p>	<p>کز لطف تو تا برافتد از دست یدل چه رویم در خرابات خود سوی که بست و احدی حقا که مکیست در جهان دوست</p>
<p>قَدْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ثَانِ وَ الْآنَ بَعِيْبَهُ كَمَا كَانَ</p>	
<p>بنمود جمال باو شاهی بگرفت ز ماه تا با ماهی نشاخت سپیدی از سیاهی می نوش بیاب هر چه خواهی ز داری نه مرد راهی چون تو به کنیم از ستاهی هم هستی مادر گو اهی خورشید جمال را گماهی نیکو بنگر که هر چه هست دوست</p>	<p>عشق از تنق حریم شاهی خورشید رخت بنور وحدت مارا چه کست که چشم خفاش صوفی تو چه خواهی از تصوف تا چند پیاله نوشی گر شاهد و جام و بادیه راهت بر عشق و جنون دستی ما در جلوه حسن و احدی دید حقا که مکیست در جهان دوست</p>
<p>قَدْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ثَانِ وَ الْآنَ بَعِيْبَهُ كَمَا كَانَ</p>	
<p>شوخی کن این کرشمه تا که در دم دل مرده را کند سحر</p>	<p>هان ساقی ما بیا بده می زان می قدحی بده که بولیش</p>

یک جرعه نہ طور مشرب است

در جام مدام میتوان دید

ما جام شراب را شناسیم

انہ زہد کہ ہرچ حاصلی نیست

صد بار بسیرہ خرابا ت

بنگر کہ ز شرم لعل ساقی

در مذہب عارفان عاشق

ری و احدی از صفات بگذر

حقا یکیت در جهان دوست

صد جام بدہ لے پیالے

حسن رخ یار و صورت فر

این بادہ چہ مسکراست بڑے

ہم شاہد و بادہ و دف و

کردیم بعشقی و شاہدی ط

ہر لحظہ پیالہ میکند خوب

باد و ست رو است خوردن

کائینہ ذات ماست ہر ش

نیکو بنگر کہ ہر چہ مست است

قَدْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ لَمْ تَانِ

وَالآنَ بَعِيْنَهُ كَمَا كَانَ

منہا کیسے کہ میبرے دل

ان غمزہ دلربائی قاتل

تا عقل زول کنیسم زایل

صوفی نہ محقق است کام

اشبات وجود با دلائل

کی فہم کنند این مساب

بجاصل معرفت چہ حاصل

کو طالب مستحق قاتل

این حسن بدیع وین شامیل

عقل و دل و دین عارفان برد

ساقی بدہ آن شراب باقی

تا در نکشد و جام ساقی

در جام بہ بین مدام موجود

انانکہ ز علم دور ماندند

صد سال اگر کنند تحصیل

ما گنج بمفلسان نمودیم

تحقیق موحّدیست و اصل نیکو بنگر که هر چه هست است	هر کس که کلام و احدی خواند حقا که یکیت در جهان دوست
--	--

قَدْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ثَمَانِ  
وَ الْآنَ بَعِيْنَهُ كَمَا كَانَ

وز قطره محیط شد هویدا دیدیم جمال حق تعالا در آئینه صفات اسما هر دم بزبان کل اشیا سیمرخ شدیم همچو عنقا آئینه ذات ماست حقا جز همت عالی معلّا بنشین و برو بعرش اعلا رستم ز قید لا و الا نیکو بنگر که هر چه هست است	خوشید ز ذره گشت پیدا زانکه که بذات خود رسیدیم ای چشم جمال خویش بنگر ای گوش صدای خویش بشنو از قاف قدم ظهور کردم کونین که منظره صفات است هر معجزه انبیا کلام است بر تند رو براق همت از نفی وجود و احدی ما حقا که یکیت در جهان دوست
--	---

قَدْ كَانَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ثَمَانِ  
وَ الْآنَ بَعِيْنَهُ كَمَا كَانَ

شهباز هوای لاسکایم در تحت صفات خود نهانیم زیرا که نشان بے نشانیم	مانج حنرا به جها نیم ما ذات مقدسیم لیکن ما را بصفات میتوان دید
--	--

کے شپرہ افتاب بیند  
ایمنہ عشق اپن دل باست  
در مذہب عاشقی وستی  
این کار کسے چو ماند اند  
ما کعبہ بنا کنیم در ویر  
این جرعه ما بنوش صوفی  
ما و احدی ایم واحد ما  
حقا کہ یکست در جهان دوست

کو اہل نظر کہ ما عیا نیم  
ما جام جهان نامی جا نیم  
دستور و اصول عاشقانیم  
باشیوہ عشق نیک دانیم  
آری بخدا کہ میتوانیم  
تامت ترا بحق رسانیم  
دریاب کہ این نیم نہ آیم  
نیکو بنگر کہ ہرچہ است اوست

قَدَّ كَانٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ تَمَانٍ  
وَ الْآنَ بَعَيْنُهُ لَمَّا كَانِ

آنکہ منظور عاشقان ہمہ اوست  
این و آن جملہ عین یکدگر اند  
اوست چون نقطہ در میان الف  
گرچہ از عاشقان گرفته کبار  
غیر او در جهان نمی بینیم  
واحدی جملہ دوست می بیند  
قَدَّ كَانٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ تَمَانٍ  
پارتا حسن خود ہویدا کرد  
بودہ البتہ در جهان ناگاہ

نیک بنگر کہ در جهان ہمہ اوست  
غیر او نیست این و آن ہمہ اوست  
لی نشانیکہ خود نشان ہمہ اوست  
شمع جمع است در میان ہمہ اوست  
چشم بکشا بہ بین عیان ہمہ اوست  
ہم ہویدا ہم بنان ہمہ اوست  
وَ الْآنَ بَعَيْنُهُ لَمَّا كَانِ  
فتنہ در دو کون پیدا کرد  
عاشق خویش گشت دور واک

بس دل عاشقان که یغما کرو  
 هر جفا که داشت با ما کرو  
 خود بخود در غبت تماشا کرو  
 عاشقان پیش خلق رسوا کرو  
 در دل تنگ و آحدی جا کرو

روی او بچکس ندید جز او  
 با همه کس وفا نمود ولی  
 در خرابات بود هم مستور  
 خانه در چار سوی شیر گرفت  
 آنکه در لامکان نمی گنجد

قَدْ كَانَتْ وَلَمْ يَكُنْ لَكَ ثَمَانٍ  
 وَالآنَ بَعَيْنِهِ كَمَا كَانَ

عاشقان را بخود صلا در داد  
 برقع از روی نازنین بکشد  
 و آنکه بویش شمید مست افتاد  
 زلف او دید و او دل بر باد  
 عنبرش تهمت بغیر نهاد  
 هیچ در با بد رو با نسر یاد  
 و آحدی شد ز هر دو کون آناد

عشق از پرده بر ملا افتاد  
 آن بت خانگی که پنهان بود  
 هر که بویش بدید عاشق گشت  
 عاشق بیقرار از سودا گشته  
 بلکه خود عاشق است خود معشوق  
 هیچ عاقل بغور این نرسد  
 تا جمال حقیقت خود دید

قَدْ كَانَتْ وَلَمْ يَكُنْ لَكَ ثَمَانٍ  
 وَالآنَ بَعَيْنِهِ كَمَا كَانَ

طالب از گنج مفسدان جهان  
 شدی در خودی خود پنهان  
 که تویی قدر خویش را که بدان

هست گنجی درین طلسم نهان  
 بوالعجب آن طلسم و گنج کوی  
 بگزمان این طلسم را بشکن

این همان است این همان بنگر  
چون حجاب از جهان برداری  
از وجود کتاب علم ظهور  
سز کونین نکتہ توحید

تا عیانیت شود همین و همان  
خود به بینی تو هر چه هست عیان  
حرف را در میان مبین و مخوان  
واحدی آنچه بود کرد بیان

هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مُعْنَى  
إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى

روی او در نقاب می بینم  
قطره راعین بحر می یابم  
نار سیدم بعین ابجیات  
وصل ادا از کجا و من ز کجا  
چه می است این که سن ز غایت  
بیقرارم ز تشنگی هر چند  
در دل واحدی بود پای

کو بیابے حجاب می بینم  
ذره آفتاب می بینم  
هر دو عالم سراب می بینم  
نه عجب کو بخواب می بینم  
جام را هم شراب می بینم  
خویشتر غرق آب می بینم  
که جهانش حباب می بینم

هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مُعْنَى  
إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى

خویش را از چه ذره میخوانی  
گرچه در عین ظلمتی لیکن  
کے کنی سز عشق را معلوم  
خود تو هم عاشقی و معشوقی

بنگر کافقاب تا بانی  
نیک در یاب کاب حیوانی  
تا تو در بند کفر و ایمانی  
گفتمت این زمان تو میدانی



<p>درود یوار گشت نورانی بار بار دلبر است پنهانی لین فی حقی و سبحانی</p>	<p>حسن او هر کجا تجلی کرد هر کس روی او کجا بیند واحدی غیر او که بود که گفت</p>
<p>هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنَى إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى</p>	
<p>شاهد ما همیشه مشهور است گرچه روز وصال موجود است در حقیقت ایاز محمود است زان جهت کامل ذوق محدود است که دل اندر میان ان خود است پیش ما باب عقل مسدود است این سخن منتهای مقصود است</p>	<p>نزد ما دوست هر چه موجود است در وصالند عاشقان آن روز یک وجود اند عاشق و معشوق فهم این نکته هر کسی نکند آتش در درون مجرب است نزد ما خیر حدیث عشق مگو واحدی باز خود فنا شده ایم</p>
<p>هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنَى إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى</p>	
<p>همدم در شهو و شاهد ما هر کجا هست صورت زیبا صورت از عکس و عکس نسبت جدا جز تو گر دیگر است باز نما که جهان هست منظر اسما</p>	<p>ای رخت شمع جمع اهل صفا همه آئینه دار حسن تو اند اندر آئینه عکس صورت تست این وان حکمت است جمله تویی اختلاف از صفات اسما شد</p>

آفتابی تو در جهان دَره  
جز یکی نیست اصل موجودات  
چونکه ما از میان بر خیزم  
و آحدی تا بردهستی لا

دَره گیر و بافتاب هوا  
این دوئی میشد آنکه ما پیدا  
این دو تالی ما شود یکتا  
سَر لافهم کرد از الا

که توئی در جهان حقیقت جان  
منظر حسن تست جان و جهان

روی معشوق گنج محقی بود  
حسن او فتنه در جهان انداخت  
حسن در لامکان صلاحی زود  
خواست تا روی در جهان آرد  
که ز اظهار حسن خود میگرد  
بر جمال خود از کرشمه صنع  
بنظر لطف از عنایت محض  
غیرتش کرد شیوه پیدا  
و آحدی در صفات آینه دید

عاشق خویش گشت در رخ بنمود  
دل مسکین عاشقان بر بود  
خود بخود آن سلامی خود بشنود  
پرده از روی خویش باز کشود  
این همه نفس بشمار چه بود  
هر زمان نه پوری ز حسن افزود  
عاشقان را باوازش فرمود  
نقش فرسوده گشت دل زود  
چون ز آینه زنگ را بزود

که توئی در جهان حقیقت جان  
منظر حسن تست جان و جهان

یار ما لطف محض محض صفاست  
با همه سر کشته و بد مهری

بی وفا گر چه هست غیب و وفاست  
مولس جان دوز دیده است

سر و بالائی او درخت بلاست

ماهه شهنیم او دریاست  
اختلافی که هست در آسمانست

یک زمان دامتق زده دم عذراست

گاه آدم شود گمگه سوست

این بد مہری است وان چه جفاست

زانکه قدرت زد دست ما بالا است

روی زیبای او گل عشق است

ماهه دزه ایم و او خورشید  
عشق و معشوق عاشق است

گاه مجنون شود گمگه لیلی

گاه شیرین شود گمگه فرهاد

ای سہی سر و بوستان روان

دست ما با تو در کمر نر خم

که توئی در جهان حقیقت جان

منظر حسن تست جان و جهان

در جهان شد بعاشقی مشہور

چون گمگه سر عشق را مستور

کرده با چو افتاب ظہور

کز سر کویتو کنیم گذور

کز رخ یار می درخشد لوز

یار اندر کنار و ما مہجور

نتوان بود بی می انگور

ہستم از چشم مست او مخمور

سخن واحدی بخوان چو زبور

ہر کہ رو ترا بید از دور

منکہ روز و شبم در آغوشی

روی پنهان مکن کہ در عالم

مانہ چون با دست بنہا ایم

نیست حاجت بشع مجلس ما

بادہ اندر میان ما ہوشیار

ساقیا بادہ دہ کہ موسم گل

با یدم می کہ من لوز است

مطر با بر صدای داؤدی

که توئی در جهان حقیقت جان

## منظر حسن تست جان و جهان

عشق با هر دم است دیگر ساز تا دل از عاشقان خود پیرو دست عشاق و حلقه در دست ما و جام شراب و میخانه ساقیا نقل و جام و باوه بیار چون ز سا بوس در سینه بدو درع هم خرابات و شاهد و ساقی و آمدی را بده از ان لب گام	یک زمان واد و دگر و ساز هر زمان شیوه کند آغاز سر محمود داستان ایاز ناهد و جام زهد و خاتقاه نماز مطرب با خنک دف بکن آغاز پیچ نکشود قصه گشت دراز که اگر پیچ نیست نیست نیاز ورنه من فاش میکنم ان راز
---	--

که توئی در جهان حقیقت جان

## منظر حسن تست جان و جهان

بانگاری که حسن لب بوس جرعه در وصفی ای صوفی خوش بوی در درون خلوت عشق در دوری ز دست پیرمغان تا که سلطان بهر دو کون نسومی گرچه در دست اختیار میست ساقیا چون خمت بجوش آید انچنان مست بیخودم گردان	خلوت برگزین و خوش می نوش بصفا نوش کن و نه مخروش جام در دست و یار و راغوش نخ و هر چه باشدش بفروش بنده عشق کرد حلقه بکوش در سرت در رهش میکوش بمن دل فگار و ده سر جوش که بر ندیم ازین مقام بدوش
--	---

از سوی آسمان ندای سروش	دوش در گوش واحدی آمد
<p>هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنَى إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى</p>	
<p>خیز تاریخ نیم در گلزار میکشم زخت بر در خسار بلبلان جمله مست و ماهوشیار در وصفانی سحام ریز و بیار ای بیت ماه پیکر عیار بسته ام در میان خود ز نار که بر قدر هستت این مقداره که کشیند پدامن تو غبار این حجاب از میان ما بردار</p>	<p>وقت می خورد دست فصل بهار دل از زهد و خانقاه گرفت حیف باشد درین چنین روزگار می صافی چونیت امی ساقی روی بنامی و جان ز ما بستان بتمنای زلف کافر تو میدهم جان و عذر میخواهم می شوم خاک پات میترسم و احدی چون میان ما حجاب</p>
<p>هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنَى إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى</p>	
<p>پخته گردان دماغ چندین خام بن رند عاشق بد نام بی میش کی بوددی آرام کم نگردد و بکثرت ایام کفر تقدیم یافت بر اسلام</p>	<p>ساقیا می بیار و پر کن جام جام اول بگردش آرو بده هر که از جرعه تو می نوشد نقش مہرت ز نقش خانہ دل تا تو آن زلف پیش رخ کردی</p>

صبح عشاق را نباشد شام	مجلس عشق را نمیرد شمع
ز سید است پیچ چشم بکام	غیر چشم تو از جمال خست
ای چو من بنده ات هزار غلام	چون شکر خنده است نباشد
و احدی هر چه بود گفت تمام	گر تو ظاہر کنی و گر نکنی

هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنَى  
إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى

عاشقان را جمال خود بنمائے	برقع از روئے نازنین بکشائے
و آنچه در باطن است ہم بر با	هر چه بر ظاہر است غارت کن
ہر زمان روی خویش را بتائے	اندر آئینہ خویش روی بنین
می برد رخ خود حای بجائے	عشق ہر کوچہ خانہ دارد
ہر کہ آید بکوی عشق بیایے	قدم اول اوقتاو بسر
در خرابات عاشقان مستائے	ہوشیاری بہ نزد ما عیب است
تو نائینہ رنگ را بزواائے	مینماید نکار ہر دم روئے
این غزلہائے نازنین بسر آ	مطربا و اسماع مجلس انس
تا شود مست مست یا لغزائے	و احدی سرخوس است ای ساقی

هُوَ فِي كُلِّ صُورَةٍ مَعْنَى  
إِنَّا صُورَةٌ هُوَ الْمَعْنَى

مثنوی

دو عالم را بجائے داوہ از دست	خرابات است مارندان سر
------------------------------	-----------------------

پریشان گشت در کوی خرابات  
 جمال شاهد منظور کرده  
 بعشق اندر خرابی گشت معمور  
 ز چشم یار حاصل کرده مستی  
 خراب دست در زد و لا ابا  
 بطاهر در ایم از هر دم رسیده  
 همه بگذاشته فرزانگی را  
 یکی را در یکی اثبات کرده  
 بچشم دوست روی دوست بیده  
 زهی صورت زهی معنی زهی ذات  
 ز کاف کفر ما چون لام اسلام  
 جمیع معرفت در کاف لام است  
 تو نادانسته ستر کاف و بون را  
 زبان ما زبان بی زبان نیست  
 کلامی ما بود رمزی در ایجاز  
 نه من میگویم این گفتار عشق است  
 جمال روح دیدن کی توانی  
 اگر شناسی این روح مقدس  
 بگویم یک سخن در دل نظر کن

شده فارغ ز تسبیح و مناجات  
 خیال غیر از دل دور کرده  
 ز دل با عشق نزدیک از خرد دور  
 بکوی نیستی آورده هستی  
 ولی آهسته در شفقت عالی  
 بیاطن با غم عشق آر میده  
 گرفته بند سبب میوانگی را  
 دوی را محو در یکنات کرده  
 بگوش جان حدیث جان شنیده  
 زهی وحدت که در کوی خرابات  
 پدید آمد شد از معرفت نام  
 اگر عارف شوی حرفی تمام است  
 چه دانی قصه عشق جنون را  
 حدیث عشق کار نکته و ابیت  
 کسی داند که باشد محرم زاریه  
 که کار عشق بازان کار عشق است  
 چو روحانی شوی انکه بدانی  
 نه بینی در دو عالم غیر او کس  
 خیال غیر او از دل بدر کن

چو مارا کشف این اسرار مشکل / ز دل شد این زبان خیالاً هم حل

دیگر

چو عشق از پرده در عالم عیان شد  
 ہوید گشت رسم عشق بازی  
 حقیقت روی یار دستانت  
 مجاز آئینہ والی در حقیقت  
 زینجای بود معشوق یوسف  
 نہ لیلی دل برد از دست مجنون  
 نہ محمود از تنو مندی ایاز است  
 نہ وامق را خیال وصل عذراست  
 درین سیرت ز اسرار خدائی  
 چو زبان شاہد کہ مارا هست منظور  
 ہمان دلدار دل بردن تواند  
 خیالش راحت افزاید روانا  
 جہان چون ذرہ او چون چشمہ نور  
 ہمہ عالم بمعنی یک ظہور است  
 تو شمع معرفت در دل برافروز

جمال یار محبوب جہان شد  
 حقیقتی را مجازی شد لباسے  
 چو در آئینہ عکس افتد ہمانست  
 محقق داند اسرار حقیقت  
 فلما را نیہ کروند تا سف  
 نہ از شیرین شدہ فرہا و مفتون  
 درین یک آرزو صغیرہ راز  
 کہ این حال از چہ پنہانست پر  
 ز آب و گل نیاید دل با  
 کسے را دلربائی و نیست مقدر  
 غم از دل بیرون آوردن تو  
 غمش شادی و مد جان جہان  
 ہمہ و اصل ولیکن جملہ مہجو  
 اگر نیکو بہ بینی گل نور است  
 حقایق راز ما بشنو کہ امرہ

حجَابِ الْعَرْشِ مَكشُوفِ عَلَيَّتَا  
 وَ عَيْنِ اللَّهِ نَاطِرَةَ الْإِنِّيَا



نامہ اسکندری معرودہ سکندر نامہ خسروی یہ سکندر نامہ حضرت  
 سلطان الشعراء امیر خسرو طوطی ہند نے بجا سکندر نامہ مولانا نظامی علیہ الرحمۃ تحریر  
 فرمایا درحقیقت یہ آپ ہی کا حصہ تھا علاوہ صنعت شاعری اور حسن عبارت کے نصاب  
 حکیمانہ و مباحث فلسفانہ سے لبریز کتاب ہے حسن و عشق کے کرشمے ناز و ادا کے انداز  
 خط و حال کی تعریف جو خاص حضرت ہی کا حصہ تھا عجیب و غریب پیرایہ کیساتھ اس  
 کتاب میں بہرہ دی ہے۔ کاغذ اور خط عمدہ و نفیس قیمت صرف ۱۰۰  
 فستور شامی یعنی مشنوی مختصر خالی۔ مصنفہ حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ  
 میں سلطان علاء الدین خلجی کی تاریخ اسکی تمام فتوحات کا مختصر بیان کر کے  
 فتح گجرات کا مفصل بیان راجہ کنیر چڑھالی رانی دیول دی کا گرفتار ہونا پھر شہزادہ  
 مختصر خان کی عاشقی اور عاشق و معشوق کے حسرت ناک پیغام و سلام اور آخرین  
 مختصر خان کے نابینا اور شہید کے جانے کا دل دکھانے والا واقعہ قیمت ۱۰۰  
 یہ سپہ خسروی کتاب کیا ہے مجموعہ عجائب و غرائب ہے سلطان قطب الدین بہا  
 خلجی کی تاریخ اسکی فتوحات۔ دربار کی تیاریاں۔ اسلامی سلطنت کا جبروت اور  
 عجب و دواب۔ فوجی قوت۔ شکار گاہ کی تعریف۔ تیر و کمان کا مباحثہ۔ چوگان  
 بازی کی توصیف گیند بازی کا مناظرہ۔ سلطان محمد بن سلطان قطب الدین کی  
 بدیش کا تہنیت نامہ وغیرہ وغیرہ نہایت خوبصورت بیانات ہیں قیمت ۱۰۰  
 عشقیہ مصنفہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری علیہ الرحمۃ استاد و خلیفہ حضرت  
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ عشق و محبت اور  
 معرفت الہی میں نہایت پر جوش کلام ہے عبارت نہایت صاف و سلیس لطف  
 کے پڑھنے سے دل کی ظلمت و کدورت دور ہو کر نور و سرور حاصل ہوتے ہیں  
 نامہ حضرت مولانا خدی علیہ الرحمۃ دلسوز نظم کی بحر میں عشق الہی کی مومنین انکھون

اس کتاب کی قیمت ۱۰۰ ہے اور اس کتاب کی قیمت ۱۰۰ ہے اور اس کتاب کی قیمت ۱۰۰ ہے

نامہ اسکندری معرودہ سکندر نامہ خسروی یہ سکندر نامہ ہر حضرت  
 سلطان الشعراء امیر خسرو و طولی ہند نے جو اب سکندر نامہ مولانا نظامی علیہ الرحمۃ تحریر  
 کیا اور حقیقت یہ آپ ہی کا حصہ تھا علاوہ صنعت شاعری اور حسن عبارت کے نصاب صحیح  
 کیمانہ و مباحث فلسفانہ سے لہر بڑ کتاب ہے حسن و عشق کے کرشمے ناز و ادا کے انداز  
 نطو و حال کی تعریف جو خاص حضرت ہی کا حصہ تھا عجیب و غریب پیرایہ کیساتھ اس  
 کتاب میں بہر دی ہے۔ کاغذ اور خط عمدہ و نفیس قیمت صرف ۱۰۰  
 مشورہ شامی یعنی مشوقی مختصر خالی۔ مصنفہ حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ  
 میں سلطان علاء الدین خلجی کی تاریخ اسکی تمام فتوحات کا مختصر بیان کر کے  
 حج گجرات کا مفصل بیان راجہ کر چڑھائی رانی دیول دی کا گرفتار ہونا پھر شہزادہ  
 شہر خان کی عاشقی اور عاشق و معشوق کے حسرت ناک پیغام و سلام اور آخرین  
 شہر خان کے نابینا اور شہید کے جانے کا دل دکھانے والا واقعہ قیمت ۱۰۰  
 سپہ خسروی کتاب کیا ہے مجموعہ عجائب و غرائب ہے سلطان قطب الدین مہمبا  
 جی کی تاریخ اسکی فتوحات۔ دربار کی تیاریاں۔ اسلامی سلطنت کا جبروت و تلو  
 ب و دواب۔ فوجی قوت۔ شکار گاہ کی تعریف۔ تیر و کمان کا مباحثہ۔ چوگان  
 دی کی توصیف گیند و بے کا مناظرہ۔ سلطان محمد بن سلطان قطب الدین کی  
 بادشاہت کا تہنیت نامہ وغیرہ وغیرہ نہایت دلچسپ بیانات ہیں قیمت ۱۰۰  
 حقیقہ مصنفہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری علیہ الرحمۃ استاد و خلیفہ حضرت  
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ عشق و محبت اور  
 معرفت الہی میں نہایت پر جوش کلام ہے عبارت نہایت صاف و سلیس لطف  
 سے پڑھنے سے دل کی ظلمت و کدورت دور ہو کر نور و سرور حاصل ہوتے ہیں  
 نامہ حضرت مولانا خدی علیہ الرحمۃ دسوز نظم کی بحر میں عشق الہی کی بوجین انکھون

اس کتاب کی قیمت ۱۰۰ ہے اور اس کتاب کی قیمت ۱۰۰ ہے اور اس کتاب کی قیمت ۱۰۰ ہے